

حقایق درباره اکبر گنجی

Date: 2010/1/15

" "آقای گنجی، آن گنجی که یافت می نشود، آنم آرزوست."

طبق معمول ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شدم. اینترنت را که چک کردم کلی ایمیل داشتم. تیتیر یکی از آنها سریع جلب توجهم کرد. رفیق خوبم سارا نوشته بود: "علی اینو حتما گوش کن". با شوق بازش کردم. مصاحبه بی بود با اکبر گنجی تحت عنوان:

"پاسخ اکبر گنجی در مورد عضویت او در سپاه پاسدران، در پاسخ به پرسش رادیو سوئد."

انگار دنیا را به من می دادند. از شادی در پوست خودم نمی گنجیدم. صدای زیبایی مجری برنامه توی گوشم می پیچید: "انتقادی که به شما شده اینه که عضو سپاه بودید آیا این درست است؟" اکبر گنجی شروع به صحبت کردن کرد. هر چه از صحبت های اومی گذشت آب یخ بیشتری در این هوای سرد زمستانی بر سرم می ریخت. خوب فهمیدم اما که اکبر گنجی نامه مرا خوانده و مجبور شده است به خاطر فشارهای زیاد سر سخن را آغاز کند. همانطور که در مقاله اولم "آقای اکبر گنجی از جان ما و مردم ما چه میخواهید" توضیح داده بودم، من با آقای گنجی کاری ندارم، ولی وقتی که ایشان اسب خویش را چنان می تازند که گویا هیچ کس ایشان را نمیشناسد وحتا تا آنجا پیش میروند که ادعای رهبری جنبش را هم میکنند، کمی بی انصافی و بی مسئولیتی است که جوابیه ای نگیرند، آن هم از طرف من که ایشان را خوب میشناسم.

آنچه که مرا به نوشتن در مورد اکبر گنجی وا می دارد نه ارزش اجتماعی "گنجی" و نه دیدگاه های او، بلکه دروغ پردازیها، صغرا- کبرا چیدن ها، کتمان کردن حقیقت و دنبال کردن سیاستی است که نهایتا فریب توده هاست. من در مقاله اولم گفته بودم که آقای "اکبر گنجی" لطفا حقیقت را بگویید. در همان مقاله توضیح دادم که هر کس در بیان نظرات خویش آزاد است. من صادقانه بر این امر اعتقاد راسخ دارم که هیچ کس، تکرار می کنم، هیچ کس حق ندارد به دیگران بگوید چگونه ببند یبند. اما همان جا توضیح دادم که ما هم حق داریم "همان گونه که میخواهیم" ببندیشیم. شیوه ی اندیشیدن آقای گنجی اما در مصاحبه شان با "رادیو سوئد" حکم می کند که ما دروغ گو، افترا زن و حراف هستیم و اگر در نظام دموکراتیک کشورهای خارج از کشور بودیم حتما تحت تعقیب قانونی قرار گرفته و دادگاهی شده و نهایتا میلیونها دلار غرامت متحمل می شدیم.

آقای گنجی، همه کسانی که در مورد شما نوشته اند و تفکر شما را زیر سوال برده اند، خارج از کشور هستند و از قضای روزگار من در آمریکا زندگی می کنم. خوشحال میشوم که مرا به دادگاه فرا بخوانید و اتفاقا میزبانان شما در خارج از کشور مرا هم خوب میشناسند. اگر هم خواستید در یک مناظره علنی همدیگر را زیارت خواهیم کرد تا بدانید که من شخصیتی حقیقی و حقوقی هستم. اما بگذارید کمی از صحبت های شما و من را بر رسی کنیم:

من هیچگاه به شما تهمت و افترا نزده ام. اما نه تنها من بلکه خیلی ها از شما سوال هایی کرده اند که شما برای اولین بار لب به دهان گشادید. شما و دوستان میزبان خارج از کشوری شما خوب میدانید که چون در خارج از کشور (حکومت های دموکراتیک) هستید، باید مواظب باشید که دادگاهی نشوید چرا که ممکن است صحبتی کنید که باعث درد سر شما بشود. اما آقای گنجی، همانطور که من به زندانی شدن شما اعتراض کردم، به علنی بودن دادگاه و حق وکیل داشتن همه متهمین هم اعتقاد دارم. به شما قول می دهم که من در کنار همه نیروهای چپ، در علنی بودن دادگاه های مردمی و حق وکیل داشتن تمامی متهمین، عاملین و آمران قتل و غارت سرمایه و جان مردم ایران، چه مستقیم و یا چه غیر مستقیم، بی وقفه تلاش خواهیم کرد.

بگذارید قبل از اینکه به ترهات شما بپردازیم کمی اتمام حجت کنیم و من به طور خلاصه نظر خود را به عنوان یک فعال سیاسی و یک زندانی ی سیاسی ی سابق بگویم:

- شدیداً با زندانی کردن، شکنجه کردن هر کسی به خاطر عقیده، افکار و اعتقادات مذهبی یا نا باوری به اعتقادات مذهبی و اجتماعی کاملاً مخالف. اصل اول حقوق دمکراتیک انسانی را حق آزادی بیان عقیده، بدون شرط و شروط میدانم. هیچ انسانی را به خاطر عقیده، فکر و عقیده نباید محکوم کرده و به غل و زنجیر بست.
- هیچ کس را نباید در پشت درب های بسته به هر جرمی دادگاهی کرد. دادگاه‌ها باید علنی بوده و حق داشتن وکیل جزء حقوق ابتدایی هر شهروند یا هر متهمی هست.
- نه تنها اعتقاد دارم که هیچ کس خطا کار نیست مگر آنکه جرمش ثابت شود، بلکه من اعدام به هر دلیل و هر جرمی را هم محکوم می‌کنم.

- هر انسانی، به هر دلیلی در زندگی یا درنا بسامانی‌های زندگی خود اشتباهاتی، حتا فرا تر از مرز زندگی عادی خود انجام میدهد. بنا بر این، هیچ کس را به خاطر اشتباهات گذشته نباید محکوم کرد (اگر چه این امر باید برای همه روشن شود). این که انسانها در زندگی خود اشتباه کرده‌اند را هیچ غمی نیست، آنچه که مهم هست نحوه برخوردشان به این مساله است. بحث بر سر گذشته پاک و ناپاک اینان نیست، بلکه بحث بر سر اثر چگونگی برخورد آنها به گذشته خود و شیوه زندگی کنونی‌شان خود در برخورد به اشتباهات گذشته خود می‌باشد.

- مساله آخر آنست که بعضی‌ها حمله به چپ را هدف اصلی خود قرار داده اند. اینان نه منتقدان به چپ که خصمان نا صادقی هستند که ردای صادقانه مابانه‌ی دمکراتیک را به تن میکنند و همانند امام حسین زن و بچه خود را به میدان کربلا میاورند و هر گونه انتقاد به خود را تهمت به زن و مادر خود مینامند و ما را به فحاشی و لمپنیسم محکوم می‌کنند. از آنجمله است مصاحبه‌ی آقای اکبر گنجی.

آقای گنجی هدف من نه محاکمه شما، نه ارزش دادن و یا نقض ارزش اجتماعی شماست. چرا که من نه حق قضاوت دارم و نه حق محاکمه کردن. ولی آیا حق دارم به خاطر آنها که کشته شده‌اند خواهان آشکار شدن حقیقت شوم یا نه؟ آیا سوال کردن جرم است؟ شما حق دارید که جواب بدهید یا ندهید ولی من حق سوال کردن را هم ندارم؟ یادتان باشد که در رژیم اسلامی و دادگاه‌های ۲ دقیقه‌ی آیت الله‌ها حق نظر دادن نبود، اما اینجا در حکومت‌های به قول شما دمکراتیک خارج از کشور، مردم در بیان نظر خود آزادند. من سوال می‌کنم، شما هم اگر تمایل داشتید جواب بدهید ولی بگذارید مردم قضاوت کنند. بگذارید از اول مصاحبه ایشان شروع کنیم و من در اختتام دوباره سوالهای خود را به نوعی دیگر عرضه کنم:

آقای گنجی شما یک عضو ساده‌ی سپاه پاسداران نبودید:

آقای گنجی عضویت خود را در سپاه پاسداران قبول کرده و ادامه میدهند که در سال ۱۳۶۳ پی بردند که سپاه پاسداران "عقیدتی" شده، بنابر این لب به اعتراض گشوده و سندش هم موجود است (به بلاگ پاسدار داوودی "حمید داوآبادی" مشاور "مسعود دهنمکی"، نویسنده و پژوهشگر دفاع مقدس !!! مراجعه کنید که به اکبر گنجی با این عقیدتی بودن مخالفت کرد(1)). آقای اکبر گنجی همین امر را در وب سایت خود و ویکیپدیا دنبال میکنند:

اکبر گنجی از مخالفین ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر بود وی در سال ۱۳۶۲ در یک سخنرانی علنی در پادگان ولی عصر و در حضور محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه، به سیاست ادامه جنگ اعتراض کرد و آن را بیفایده دانست. وی در همان سخنرانی که باعث بحرانی در سپاه شد، فرماندهی سپاه، از جمله محسن رضایی، محسن رفیق دوست، ذوالقدر و زیبایی نژاد را متهم کرد که سپاه را آلت دست سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی کرده اند و با نیروی نظامی سپاه کار سیاسی می‌کنند و خواستار برکناری فرماندهی سپاه شد. این سخنرانی که با استقبال نیروهای لشکر محمد رسول الله سپاه و تنش میان آنان با فرماندهی سپاه شده بود، واکنش شدیدی در سپاه در حال جنگ ایجاد کرد. دادستانی سپاه این برخورد را ترمرد در شرایط جنگی دانست و برای گنجی خواستار اشد مجازات یعنی حکم اعدام شد. اما با وساطت آیت الله منتظری و شیخ یوسف صانعی این موضوع منتفی شد. وی در سال ۱۳۶۳ از سپاه استعفا داد و از آنجا بیرون آمد (2).

آنچه که آقای گنجی بدان اشاره نمی‌کنند، اختلافی است که در خود سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایجاد شده بود که حتا باعث دخالت شخصی خمینی و انحلال آن توسط خود خمینی در سال ۱۳۶۵ شد. حال آنکه آقای گنجی سال ۱۳۶۳ از سپاه جدا شده ولی در ستور زیر خواهیم دید چه مشاغلی به ایشان عطا شد.

آقای گنجی بگذارید کمی در مورد شما صحبت کنیم:

اکبر گنجی در سایت فارسپش مدعی هستند که در روز ۱۱ بهمن ۱۳۳۸ در کوی سیزده آبان (۹ آبان سابق) شهر ری، تهران به دنیا آمده (2) ولی در سایت انگلیسی خود مدعی شده که در سال ۱۹۶۰ در قزوین به دنیا آمده (3). آیا کوی ۱۳ آبان در سال ۱۳۳۸ اصلاً ساخته شده بود یا نه و آیا اکبر گنجی تاریخ‌ها را اشتباه گرفته در حوصله ای من نیست. چرا که اولین ساختمان ۱۳ آبان از سال ۱۳۴۲ شروع شده و در سال ۱۳۴۵ تمام شد. برای آشنایی دقیق با ۹ یا ۱۳ آبان به پیوست یا ضمیمه توجه کنید (4). وی در دوران انقلاب ۱۳۵۷ ایران از فعالین خیابانی بود که بعدها با تشکیل سپاه پاسداران به آن پیوست و چند سالی رابط فرهنگی سفارت ایران در ترکیه بود و همچنین او با اعضای نهاد اطلاعات نخست وزیری مانند سعید حجاریان که بنیان گذاران اصلی وزارت اطلاعات بودند ارتباط داشت که گاهی باعث شده بعضی وی را از اعضای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بدانند.

در بسیاری از نوشته هایی که درباره گنجی منتشر شده است، وی متهم به همکاری با وزارت اطلاعات شده است. گنجی در این مورد گفته است: «من هرگز در هیچ زمانی با وزارت اطلاعات کار نکردم.» او پس از بیرون آمدن از سپاه، در سال ۱۳۶۳ به وزارت ارشاد اسلامی که در آن زمان توسط سید محمد خاتمی اداره می شد رفت و در کنار کسانی مانند سعید پورعزیزی، مصطفی تاج زاده، کیومرث صابری، محمد علی ابطی، جواد فریدزاده و بسیاری از کسانی که بعداً نامشان در فهرست اصلاح طلبان آمد، مشغول به کار شد. او اوایل سال ۱۳۶۶ در دورانی که رضازاده مسوول خانه فرهنگ ایران در آنکارا بود، به عنوان کارمند خانه فرهنگ به ترکیه رفت. پس از رضازاده، مصطفی عرب سرخی و سپس سعید پورعزیزی مسوولان خانه فرهنگ شدند و در دوره آنها اکبر گنجی به کارش در خانه فرهنگ ایران ادامه داد. در آغاز سال ۱۳۶۹ گنجی پس از سه سال به ایران بازگشت.

خیلی جالب است که آقای گنجی نمیگویند که از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ کجا بودند. اما مدعی میشوند که از سال ۱۳۵۹ به سپاه پاسداران پیوستند. اما آنچه اکبر گنجی نمیگویند آنست که چگونه به عضو سپاه در آمده و چگونه از سال ۱۳۵۹ تا سال ۱۳۶۳ با فرماندهان سپاه به حشر نشستند و تا آنجا پیش رفتند که به قول خودشان "رضائی" هم ایشان را میشناخت و سخنرانی ایشان باعث بحرانی در سپاه شد. برای اطلاع خواننده باید اشاره کرد که آقای گنجی بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ایران، در سال ۱۳۵۸ وارد سپاه پاسداران شد و در واحد عقیدتی که در آن روزها با عنوان واحد ایدئولوژی خوانده می شد، به تدریس مسائل عقیدتی به نیروهای سپاه پاسداران پرداخت. او همزمان در مرکز تحقیقات سیاسی ایدئولوژیک سپاه پاسداران در قم فعالیت می کرد. رئیس مرکز قم، سعیدیان فر از پیروان آیت الله منتظری بود که پس از مدتی برکنار شد (ایشان ابتدا عضو شورای مرکزی سپاه بوده و پس از مدت کوتاهی مسئولیت سپاه قم به او واگذار شد و این مسئولیت تا اواخر سال ۱۳۶۰ ادامه داشت). (5)

من در مقاله قبلی ام سوال کرده بودم که آقای گنجی لطفاً در مورد "عباس دوزدزانی" و رابطه‌ای خود با ایشان توضیح دهید. آنچه که مهم هست آنست که چگونه یک جوان ۱۹ ساله مثل آقای گنجی چنان پیش میروند که در رده بالای سپاه قرار میگیرند. چه عاملی باعث میشود که آقای گنجی (چنان مظلومانه مدعی میشوند که ۱۹ ساله بودند و جوان و مثل همه مردم دلسوز انقلاب)، بعد از چند سال در سپاه بودن با سران جنایت کار رژیم همانند رضائی حصر و نشر میکنند و آقای صانعی و منتظری هم ایشان را خوب میشناسند؟

ایشان تنها نیستند. عمادالدین باقی، عباس عبدی، سعید حجاریان، ... همه و همه بچه های "نازی آباد" یا "۱۳ آبان" بودند و همه به رتبه های بالای سپاه منصوب شدند و همه (اکثراً) امروزه مدعی آزادیخواهی هستند. اکبر گنجی راحت می توانست بگوید که یا "عباس" را نمیشناسد یا اینکه "عباس" ربطی به ایشان ندارد. اما هر کسی که "عباس دوزدزانی" را میشناسد میداند که عباس دوزدزانی از پایه گذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اولین فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. تشکیل دهنده ای هسته ی اولیه ی سپاه بوده و بیانیه ی اعلام موجودیت سپاه به قلم ایشان است.

خود "عباس دوزدزانی" برخلاف تصور عامه مدعی هست که تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران در اردیبهشت ۵۷ بوده (6). البته تمامی اطلاعات حاکی از آنست که بنیان سپاه در اوایل انقلاب صورت گرفته است. اگر چه "عباس دوزدزانی" همچون خیلی از همکاران سابقشان این روزها مدیریت یک دبیرستان را به عهده دارد اما این نماینده سابق مجلس، وزیر ارشاد در دولت شهید رجایی، اولین فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، مشاور وزیر علوم در

دوران وزارت دکتر مصطفی معین ، مشاور ارشد رئیس جمهوری در دوران ریاست جمهوری دکتر سید محمد خاتمی، عضو و رئیس دومین شورای اسلامی شهر تهران و... (7) ، عضو گیرنده خلی‌ها از عناصر سپاه " نازی آباد" و " کوی ۱۳ آبان " می‌باشد. علت مهم بودن "عباس" در عضو گیری این اشخاص ، درجه بالای این عناصر در سپاه می باشد. همانطور که آقای "اکبر گنجی" خودشان مطرح میکنند صدای ایشان و رفقایشان به گوش خمینی هم رسیده بود. این عناصر در عرصه سیاسی چهره‌های معروفی کاملاً دارند. از آن جمله هستند: سعید حجاریان، عمادالدین باقی، عباس عبدی، عبدالله رمضان زاده، تقی محمدی، اکبر گنجی، محمد علی رحیمی و کلی دیگر.

من نه به خود و نه به هیچ کس دیگری حق می‌دهم که در مورد کسی قضاوت کنم. قضاوت به عهده مردم، خواننده نوشته ها ، قاضی دادگاه و ... می‌باشد. ولی وقتی که آقای گنجی مدعی میشوند که ایشان عضو سپاه بوده اند اما بعد چند سال تا رده ی بالای سپاه درجه میگیرند (اگر چه آن زمان سپاه درجه یی نبود) و تمام کسانی که با ایشان هم پیاله بودند از سران اطلاعاتی هستند، چگونه میشود که نباید سوال کرد؟ آقای حجاریان به عنوان بنیانگذار اطلاعات سپاه و کسی که مخالف عضویت سعید امامی در وزارت اطلاعات بوده شناخته شده است، چگونه هست که ایشان در کمیته نازی آباد بوده و اکبر خوش گوش را نمیشناخته؟ آیا نارواست که بدانیم چگونه و توسط چه کسانی شکنجه شدیم؟ آیا فحاشی هست که بدانیم چه کسانی جوانان، زنان، مادران یا پدران بی گناه ما را به جوخه ی اعدام بردند؟ آیا گناه هست که بدانیم چگونه به دختران ما قبل از اعدام به نام خدا، مصلحت و اسلام تجاوز کردند تا به بهشت نروند؟

آقای گنجی شما یا نمی دانید یا انکار می‌کنید. کمیته حقیقت یاب باید سالها قبل درست میشد و اگر شما حقیقت جو هستید بگوئید که چه میدانید مگر آنکه فکر میکنید که بیان حقیقت برای خودتان دردسر درست خواهد کرد. این را هم خوب بدانید که ما دنبال شما و رفقای خوبتان مثل حجاریان ها هم نیستیم. ما دنبال حقیقت هستیم. شما پاسدار سر کوچه آبان نبودید. شما عضو ساده ی کمیته محل هم نبودید. شما همانطور که خودتان اذعان کردید عضو رده بالای سپاه بودید، همانگونه که حجاریان ها ، عبدی ها ، باقی ها و سازگارا بودند. لطفا بگوئید که چه میدانید. ما خواهان حقیقت هستیم. ما میخواهیم بدانیم که چرا بخش اطلاعات سپاه و حکومت اسلامی آدمهایی مثل شما را به ترکیه، پاکستان و یا کشورهای همجوار فرستاد آنهم بعد از سال های ۶۳ و بعد از جدایی شما از سپاه. چگونه هست که ابوشریف به افغانستان میرود؟ ساده آن که ما خواهان افشای جنایت‌های رژیم هستیم و شما، سازگارا، حجاریان‌ها، باقی‌ها، مخملباف ها، همه ی شما ذهنتان سرشار از این اطلاعات است. ما میخواهیم که حقیقت باز یابی شود. همین و والسلام.

آقای گنجی بگذارید بعضی از بچه محل ها ی تان را از نازی آباد و سیزده آبان معرفی کنیم و

نشان بدهیم که شما کجا ایستاده بودید:

عمادالدین باقی متولد ۵ اردیبهشت ۱۳۴۱ عضو انجمن حجتیه، انجمن اسلامی گروه‌های جنوب تهران که پایگاه اولیه آن در "مسجد هرندي دروازه غار" بود را راه اندازی کرد. خطبه عقدش را حضرت امام جاري کردند. امام خمینی وکیل زن عمادالدین و آیت الله توسلی وکیل عمادالدین باقی در اجرای خطبه عقد شدند. این مساله از اینجا مهم هست که آقای باقی در اواسط سال ۱۳۵۹ در کنار تدریس در آموزش و پرورش (۱۸ سالشان هست) به سپاه پاسداران پیوست و ابتدا به کمک تعدادی از همکاران سپاهی خود یکی از مناطق فرهنگی سپاه در تهران را تأسیس و کلاسهای آموزشی برپا کردند که بیشتر دوستان و همکارانش در این منطقه فرهنگی به شهادت رسیدند. سپس او به دفتر سیاسی سپاه پاسداران رفت و در بخش خارجی این دفتر مسئولیت اخبار و تحلیل اروپا و آمریکا را بر عهده داشت. در اثر عکس العمل های تندي که یکی از مقامات بلند پایه سپاه در آن زمان علیه مقالات حزب قاعدین داشت که معروف به نوعی جانبداری از انجمن حجتیه بود ناگزیر از استعفا دادن از سپاه در سال ۱۳۶۳ شد (8). هر کسی که گذارش به کمیته هرندي افتاده باشد هیچگاه فراموش نمیکند که چه انسان‌های پستی آن جا کمیته چی بودند.

عبدالله رمضان زاده فرزند دوم یک خانواده هشت نفری از والدینی کرد است که در سال ۱۳۴۰ در شهرستان گچساران به دنیا آمد. پس از تولد به همراه خانواده به شهرستان بیجار، محل زندگی پدری خویش، بازگشت. در سال ۱۳۴۹ به همراه خانواده به تهران مهاجرت کردند و در محله سیزده آبان در مجاورت شهر ری سکنی گزیدند. هنگام ورود خمینی به تهران از محافظین او بود. رمضان زاده در سال ۱۳۵۹ از دبیرستان هدف دیپلم ریاضی خود را گرفت. وی در سال

۱۳۶۱ پس از اتمام دوره سربازی که مصادف با بازگشایی دانشگاه‌ها بعد از انقلاب فرهنگی بود، در کنکور آن سال نمره عملی پذیرش در دانشگاه امام صادق (ع) را کسب کرد. و به سبب شرایط زمانی بعد از انقلاب اسلامی و دغدغه‌های مذهبی و انقلابی در رشته علوم سیاسی به عنوان اولین دوره دانشجویی وارد دانشگاه امام صادق شد. وی مدرک لیسانس و فوق لیسانس خود را از دانشگاه امام صادق کسب کرد. رمضان زاده از شاگردان آیت الله مهدوی کنی محسوب می‌شود. برای ادامه تحصیل به کشور بلژیک اعزام شد و توانست طی مدت چهار سال مدرک دکتری خود را از دانشگاه لوون (Leuven Katholieke Universiteit) کسب کند (9). { دانشگاه در ابتدا با در سه رشته معارف اسلامی و تبلیغ (الهیات)، معارف اسلامی و علوم سیاسی، معارف اسلامی و اقتصاد، در مقطع کارشناسی ارشد پیوسته، آغاز به کار کرد. گروهی از جوانان متعهد و مستعد کشور از همان سالهای آغاز تاسیس، برای تحصیل به این دانشگاه وارد شدند } در سال ۱۳۶۱ کنکوری برگزار نشد، همانطور که اشاره شد افراد دست چپین شده بودند. لازم به تذکر هست که "رمضان زاده" مورد سوه قصد یک تیم از طرف سازمان مجاهدین قرار گرفت اما جان سالم به در برد.

محمد شریعتمداری وزیر بازرگانی در دولت دوم محمد خاتمی بوده است. وی عضو جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی و از حامیان محمد محمدی ری شهری در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ بود. ایشان در سالهای اولیه انقلاب از اعضای ارشد وزارت اطلاعات بوده اند. محمد شریعتمداری هنگام تأسیس وزارت اطلاعات پی ریزی وزارت و جذب نیرو و ایجاد ارگانهای اطلاعاتی زیر مجموعه وزارت را عهده دار شد. در این مجموعه کسی هم چون سعید حجاریان طراح قانون تأسیس وزارت سمت سرپرستی را داشت. او و شاهچراغی که بعدها سرپرست کیهان و بعد هواپیمائی شد و در يك سانحه هوائی مشکوک به قتل رسید، احمد پورنجاتی و اصغر حجازی (قمر وزیر ولی فقیه و مسئول اطلاعات ویژه) محمدی گلپایگانی رئیس دفتر سیدعلی آقا رهبر، مدیران ارشد وزارت اطلاعات بودند. (10)

تقی محمدی بچه نازی‌آباد و یکی از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی است. سازمانی که حجاریان، بهزاد نبوی، محسن‌آرمین، مصطفی تاج زاده، محسن امین زاده، محمدباقر ذوالقدر، احمد توکلی و ... از بنیانگذاران آن بودند. وی همچنین یکی از اعضای اولیه دفتر اطلاعات نخست وزیری بود. ریاست این دفتر در آن دوران با خسرو تهرانی مشاور امنیتی خاتمی بود و سعید حجاریان مسئولیت بخش خارجی و ضدجاسوسی آن را به عهده داشت. تقی محمدی یکی از همراهان سعید حجاریان بود، او و دیگر مهره‌های اطلاعاتی و امنیتی رژیم به خوبی وی را می‌شناسند. تقی محمدی هیچ‌گاه مخالف رژیم نبود و هیچ‌گاه به جرگه مخالفان رژیم آن‌گونه که دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم این‌روزها در بوق کرده‌اند نپیوست. وی در سال ۶۴ در حالی دستگیر شد که کاردار دولت جمهوری اسلامی در افغانستان بود. با توجه به نقش مخرب دولت جمهوری اسلامی در افغانستان و حمایت از نبرد جنگجویان بنیادگرا علیه دولت نجیب‌الله، می‌توان به نقش حساس وی در رژیم پی برد.

در سال ۶۴ ابتدا با دستگیری تقی محمدی شروع کردند و سپس به خسرو تهرانی و بهزاد نبوی رسیدند. هر دوی آن‌ها مدتی در اوین آب خنک خوردند و عاقبت تقی محمدی که شدیداً تحت فشار قرار گرفته بود در سلول انفرادی دست به خودکشی زد. به دنبال این واقعه به دستور خمینی، پرونده مختومه شد. ضمناً برخی خودکشی او را در زندان که به دنبال شکنجه‌های طاقت فرسا [توسط تیم لاجوردی] روی داده، زیر سؤال می‌برند. (11)

سعید حجاریان (متولد ۱۳۳۳ هجری شمسی ۱۹۵۴- میلادی) که دارای سوابق امنیتی و اطلاعاتی بود و جزو موسسین وزارت اطلاعات به حساب می‌آید، پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ در نخستین انتخابات شورای اسلامی شهر تهران به عنوان نایب رییس به این شورا راه یافت و در عین حال سمت مشاور سیاسی رییس جمهور وقت را نیز بر عهده داشت. همچنین مدتی نیز ریاست سازمان مطالعات استراتژیک در طی سالهای دهه ۷۰ را بر عهده داشت. سعید حجاریان در مورد خودش مدعی هست که: "من آدم تئوریک بودم".

حجاریان رفیق نزدیک تقی محمدی کاردار ایران در افغانستان بوده است. تقی محمدی در رابطه با بمب گذاری در ساختمان نخست وزیری دستگیر شد. تا شروع به بازکردن پرونده کرد، جنازه او را کف سلول دیدند. بعد از مرگ محمدی پرونده ادامه پیدا نکرد. اگر او کشته نمی‌شد نفر بعدی باید "سعید مظفری" (حجاریان) را می‌گرفتند چون با هم بودند. حجاریان در دفتر اطلاعات نخست وزیری در سمت معاون خسرو تهرانی در امور ضد جاسوسی فعالیت نموده است و در تأسیس وزارت اطلاعات نقش اساسی داشته است و در دوران وزارت ری شهری مدیرکل آن وزارتخانه بود. حجاریان پس از دولت "میرحسین موسوی" به تدریج خود را از وزارت اطلاعات جدا ساخته و به مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست

جمهوری پیوست که موسوی خوئینی‌ها رئیس آنجا بود. وی در آنجا به سمت معاون سیاسی موسوی خوئینی‌ها منصوب شد. علی‌رغم اینکه حجاریان در مصاحبه‌های خود اعلام می‌کند دلیل خروجش از وزارت اطلاعات، علاقمندی به کار در ریاست جمهوری بوده است اما علت خروج حجاریان از وزارت اطلاعات مخالفت وی با سپردن وزارت اطلاعات به علی‌فلاحیان بود. (12)

عباس عبیدی متولد ۱۳۳۵ در محله دولاب تهران، بزرگ شده در محله نازی‌آباد تهران در کنار سعید حجاریان است. همکلاس دوران کودکی و همفکر دوران نوجوانی که بعدها در اطلاعات نخست وزیری در کنار خسرو تهرانی همکاری کردید. در سال ۱۳۵۳ وارد دانشکده پلی‌تکنیک تهران (دانشگاه امیرکبیر کنونی) شد و در سال ۱۳۶۳ در رشته مهندسی پلیمر فارغ‌التحصیل شد. از دانشجویانی است که در تصرف لانه جاسوسی نقش فعال داشت. عبیدی هرچند به عنوان سخنگوی دانشجویان اشغال‌کننده سفارت ظاهر شد اما در واقع به لحاظ تشکیلاتی عضو شورای بازو بود. به گفته «دکتر پور یزدان پرست» از دانشجویان خط امامی شورای مرکزی دانشجویان عبارت بودند از: اصغرزاده، رضا سیف‌اللهی، محسن میردامادی، حبیب‌الله بیطرف و رحیم باطنی. بعد از این شورای مرکزی، شورای بازو بود. (سایت مرکز انقلاب اسلامی ۱۱ آبان ۱۳۸۵) به دعوت دوستان عباس عبیدی به دفتر اطلاعات نخست‌وزیری در بخش بررسی روابط خارجی آمد. این قسمت بعدها به طور کامل به وزارت اطلاعات منتقل شد و مدت کمی را در آن وزارتخانه و در اداره بررسی اطلاعات کشور‌های همسایه فعالیت کرد.

عبیدی در بخش اطلاعات خارجی نهاد اطلاعات نخست وزیری مشغول به کار شد و در زمان دادستانی موسوی خوئینی‌ها عبیدی سمت معاونت سیاسی او را داشت. به همین دلیل از آمران اصلی قتل عام سیاه‌سال ۶۷ شناخته شده است. در سال‌های بعد عبیدی به اصلاح طلبی روی آورد و به روزنامه نگاری پرداخت. او علاوه بر روزنامه سلام در روزنامه‌هایی از قبیل بهار، صبح امروز، مشارکت، نوروز، راه نو مقاله می‌نوشت و به خاطر اختلاف نظرهایش با بخش‌هایی از هیأت حاکمه چند بار دستگیر شده و به زندان افتاد. عبیدی عضو مؤسس، شورای مرکزی و دفتر سیاسی جبهه مشارکت و نویسنده سه بیانیه‌های این حزب در کنگره‌های اول تا سوم بوده است.

(برای اطلاعات بیشتر از فعالیتهای عبیدی مراجعه شود به مقاله یکی از پنج روزنامه‌نگار برتر سال ۸۵ نوشته مازیار رادمنش، ۱۷ اردیبهشت ۸۶، در سایت اینترنتی روز آن لاین)

خسرو قنبری معروف به خسرو تهرانی (زاده ۱۳۳۳) مقام اطلاعاتی و کارشناس امنیتی ایرانی است. او رئیس دفتر اطلاعات نخست وزیری (نهادی که به وزارت اطلاعات تبدیل شد) و مشاور امنیتی سیدمحمد خاتمی بوده‌است. تهرانی پیش از انقلاب از اعضای سازمان مجاهدین خلق بود و یکی از مقاماتی بود که پس از انفجار دفتر نخست وزیری در ۸ شهریور ۱۳۶۰ به دست داشتن در این حادثه متهم گردیدند و حتی مدتی نیز زندانی شد. تهرانی فوق لیسانس علوم سیاسی خود را از دانشگاه امام صادق دریافت کرده، پایان‌نامه او «ساخت روانی و جامعه‌شناسانه سازمان مجاهدین خلق ایران با نگاه به مباحث تکنیکی» نام داشت و سابقه تدریس در دانشگاه علامه طباطبایی و دانشگاه تهران را دارد. (13)

"محمد علی رحیمی"، متولد سالهای ۱۳۳۷-۱۳۳۵، قبل از انقلاب کمی مذهبی و گاهی طرفدار "حزب پان ایرانیست" به رهبری "محسن پزشکی پور" بود. در مرکز رفاه خانواده ۱۳ آبان تایپ کردن را به خانم‌ها یاد میداد. از آنجایی که در کوچی فروردین می‌نشستند با مسجد "امام رضا" میانه خوبی داشت. در همان مسجد با "عباس دوز دوزانی" آشنا شد. نمیدانم که "محمد علی" بعد از انقلاب چه کاره بود ولی خوب میدانم که تحصیلات دانشگاهی نداشت. در پاکستان مسوّل فرهنگی یا دیپلمات ایران بود و در سال ۱۳۶۹ (۱۹۷۰) در پاکستان ترور شد. (در سال ۱۹۷۰ تعداد کشته‌شدگان جنگ‌های شیعه و سنی و قومی در آن منطقه به حدود ۲۰۰ نفر رسید. حکومت ایران شدیداً در آن منطقه فعال بود. (14)

اسامی زیادی هم مانند **"عزیز رجب زده"** فرمانده کنونی پلیس تهران یا برادرش "فوری"، که توسط زنش به قتل رسید هست که فعلاً از بازگو کردن آن خودداری خواهم کرد ولی در شرایط دیگری اگر احتیاج بود نام آن‌ها را خواهم آورد. اما نمونه‌های فوق صرفاً نشان‌دهنده آنست که آقای اکبر گنجی، حجاریان، عباس عبیدی، محمد علی رحیمی همه از سران بالای اطلاعات رژیم بودند. سوال اینست که شما که در سالهای ۶۳-۱۳۵۸ در رده بالای رژیم بودید چه اطلاعاتی را دارید که امروزه بعد از ۳۰ سال هنوز آنرا "خلاف مصالح" میدانید؟ محمد علی رحیمی مسوّل فرهنگی در پاکستان بود، گنجی در ترکیه و آقای عمادالدین باقی به قول خودشان مسوّل دفتر بخش خارجی سپاه پاسداران و مسوّل اخبار و تحلیل اروپا و آمریکا و سعید حجاریان جزو موسسین وزارت اطلاعات به حساب می‌آید. این امر از این جهت مهم هست که اینان نه تنها رتبه‌های بالایی داشته‌اند بلکه انبار اطلاعاتی هم هستند.

بینیم آقای گنجی در رابطه با کشتار ۶۷ چه می‌گویند:

"من خودم از سال ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۹، بمدت ۳ سال، در کشور ترکیه بودم و اصلاً آموغ من در ایران نبودم و تا وقتی در ترکیه بودم اصلاً از این حادثه مطلع نشدم، چون خیلی از ایران دور بودیم و ارتباطمان با ایران خیلی خیلی کم بود. ...» (15). این صحبت شما نه تنها با هیچ منطقی موافقت ندارد بلکه هیچ صداقت و پرنسیب انسانی ی را هم با خود به همراه ندارد. صادقانه ابراز می‌کنم که شما دروغ شاخداری می‌گویید. اگر می‌گفتید که می‌دانستید ولی بنا بر بعضی شرایط اعتراضی نکردید آغوش من صمیمانه برای شما باز بود ولی زهی پیش‌روی. شما سرا پا دروغ می‌گویید. آقای گنجی مردم احمق نیستند. سوال خیلی ساده است: چگونه هست که مرید منتظری هستید، به دست ایشان از حکم اعدام (به ادعای خودتان) آزاد شدید، اما نمی‌دانید ایشان چه گفتند و چرا از مصدر امامت خلع شدند؟ دست مریزاد. می‌گویند آدم دروغ گو کم حافظه هست. واقعا این جمله شما توهین به همه انسانهاست.

آقای گنجی سوال من از شما اینست که سپاه سالهای ۶۰ چگونه در قتل عام جوانان شرکت کرد و نقش هر کدام از سران رژیم در این جریان‌ها چگونه بود. بگذریم که اکبر گنجی مدعی شده بود که سالی که در کنفرانس برلین بود از قتل عام سال ۱۳۶۷ زندانیان سیاسی با خبر شد و کلی تناقضات دیگر که خواننده را به مقاله "ایرج مصداقی" رجوع می‌دهم. اما اگر قصد گاندی بودن ایران را دارید، لطفا صداقت داشته باشید. چون از سران سپاه رژیم بودید توضیح بدهید که سپاه به چه مشغول بود.

چگونه هست که شما از کشتار جوان‌های زیر ۱۸ سال یا خبر نداشتید یا اینکه اعتراضی نکردید؟ چگونه هست که آیت الله منتظری را میشناسید و ایشان هم از شما حمایت کردند اما به خود این اجازه را ندادید که نامه‌های ایشان را در اعتراض به کشتار و تجاوز و دخترن بخوانید و دلیل عزل ایشان را بدانید؟ در همان سالها آیتالله منتظری به آیتالله خمینی چنین نوشتند:

" آیا می‌دانید در زندانهای جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟! آیا می‌دانید عده زیادی زیر شکنجه بازجوها مردند؟ آیا می‌دانید در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانیهای دختر جوان بعدا ناچار شدند حدود بیست و پنج نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟! آیا می‌دانید در زندان شیراز دختری روزه دار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟ آیا می‌دانید در بعضی زندانهای جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟ آیا می‌دانید هنگام بازجویی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رائج است؟ آیا می‌دانید چه بسیارند زندانیانی که در اثر شکنجه های بی رویه کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده اند و کسی به داد آنان نمی رسد؟ آیا می‌دانید در بعضی از زندانها حتی از غسل و نماز زندانی جلوگیری کردند؟ آیا می‌دانید در بعضی از زندانها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند این هم نه يك روز و دو روز بلکه ماهها؟ آیا می‌دانید برخورد با زندانی حتی پس از محکومیت فقط با فحش و کتک بوده؟" (ج ۲ - ۱۱۶۳ (16)).

آقای گنجی همان طور که خودتان خوب می‌دانید، شما و رفقای شما بعد از اینکه مدعی هستید از سپاه استعفا دادید، همه در وزارت ارشاد استخدام شدید (اگر چه همه شما معتقد هستید که از سپاه بیرون آمدید). بگذارید قبول کنیم که شما عضو ساده سپاه بودید و بعد استعفا دادید. خوب مسول فرهنگی بودن، آن هم در ترکیه که مقام شاخصی هست عزیز. بگذارید کمی صادق باشیم. شاید خواننده‌ها ندانند که چه کسی مسول و کنسولگر ایران در ترکیه بود ولی شما که خوب میدانید عزیز. بگذارید که برای خوانندگان توضیح بدهم که زمانی که شما به گفته خود مسول فرهنگی ایران در ترکیه بودید چه کسی کنسول گر ایران بود: آقای منوچهر متکی. بله همین آقای منوچهر متکی (سفیر جمهوری اسلامی ایران در ترکیه 1364 تا ۶۸).

متکی در سال ۱۳۶۴ به عنوان سفیر رژیم در ترکیه منصوب شد. ولی کار اصلی او پشتیبانی از تیمهای ترور و ایجاد تسهیلات با پوشش دیپلماتیک برای آنها بود. در آن ایام تیمهای ترور رژیم در ترکیه دست به ترور تعدادی از مخالفان زدند. به چند نمونه از «تک زنی» های آنان (اصطلاحی که بین خودشان رایج بوده است) اشاره می‌کنیم:

- ۱۱ خرداد ۱۳۶۴ ترور سرهنگ بهروز شهردیلو در استانبول
- ۲۱ دی ۱۳۶۴ ترور سرهنگ عزیز مرادی در استانبول
- ۲ آبان ۱۳۶۵ ترور سرهنگ احمد حامد منفرد، در آنکارا
- ۱۰ آذر ۱۳۶۶ ترور جواد حائری يك مخالف رژیم در منزلش در استانبول

- ۳ مرداد ۱۳۶۶ ترور محمد حسن منصوری و یکی از دوستانش در استانبول

- شهریور ۶۵ حمله به کنیسه یهودیان در استانبول

- قتل يك ديپلمات سعودي. روزنامه حریت چاپ ترکیه در ۶ خرداد ۱۳۶۸ گزارش داد يك گروه ۱۴ نفره هنگام نفوذ به خاک ترکیه از ایران برای انجام کار تروریستی دستگیر شدند. رئیس این گروه در قتل دیپلمات سعودی در آنکارا دست داشت.

- علاوه بر این عده تعدادی از شهروندان ترکیه نیز قربانی «تک زنی» های تیمهای تروری شدند که در پشت پرده همه شان متکی نقش اول را داشت. از جمله آنان می توان از افراد زیر نامبرد:

- ۳۱ ژانویه ۹۰ (۱۱ بهمن ۶۸): پرفسور معمر آکسوی رئیس جمعیت حقوقدانان ترکیه و وکیل سابق مجلس ترکیه مورد اصابت گلوله قرار گرفت.

- ۱۶ اسفند ۶۸: ترور چتین امچ: روزنامه نگار ترك

در آبان ۱۳۶۷ تروریستهای سفارت رژیم در استانبول مجاهدی که ابوالحسن مجتهد زده" نام داشت را ربودند و پس از شکنجه قصد انتقالش به ایران را داشتند. (17)

آقای گنجی آیا این صحیح نیست که شما یکی از بر گذار کنندگان مراسم ختم خمینی در ترکیه بودید؟ شما چطور متناقض صحبت میکنید. از یک طرف میدانید که در سال ۱۳۶۷ در ایران چه میگذشته، ولی در همان زمان مقام بالای مملکتی بودید و مراسم ختم هم می گرفتید؟ آقای گنجی خیلی از انسانهای خوب طرفداری از خیلی از آدمهای بد و دیکتاتور کرده بودند اما صادقانه باید اذعان کرد و در عمل صداقت داشت. خیلی از مردم عادی آلمان سربازان هیتلر بودند؟ مگر جز اینست که به بسیاری از جوانهای مذهبی و ساده لوح ایران کلید پلاستیکی ساخت چین را به بهانه کلید بهشت می دادند تا از روی مین رد بشوند؟ اینها آدمهای ساده پی بودند که عملکردشان اگر به مرگ خودشان منتهی نشد به ناراحتی های روانی، اجتماعی یا خانواده گی شان ختم شد. خیلی از این انسانها قبول کرده اند که راه اشتباهی میرفتند و خواهان از بین رفتن ظلم، بی عدالتی و محاکمه سران این رژیمها هستند ولی شما که جزو رهبری بودید نه تنها به اشتباه خود اذعان نمیکنید بلکه دیگران را احق، فحاش و خود سر مینامید که باید دادگاهی شوند. چگونه هست این منطق شما؟ آیا ما زندانیان سابق باید محاکمه بشویم چون خواهان بازگویی ی حقیقت هستیم؟ این است منطق شما؟

چطور هست که امروز هم که در خارج هستید هنوز بعد از ۳۰ سال صلاح مصلحت میکنید؟ از این بگذریم که شما بعد از ۸ ماه در خارج بودن ادعا کردید که بدون همسران، معصومه شفیعی، نمیتوانید زندگی کنید و ایشان هرگز به خارج نخواهند آمد، که دختران شما و همسران مشغول تحصیل هستند. آقای گنجی الان از آن موقع ۲ سالی می گذارد حالا مصلحت چه کسانی را در نظر دارید؟ (18) از روابط رژیم اگر خبری ندارید چگونه هست که خواجه حافظ شیرازی در قبر خود خبر دار هست اما شما نه؟ اگر هم اطلاعات را دارید لطفا برای بیان حقیقت دهان باز کنید.